

مترجم : دکتر حسین ابوتر ایبان

خاطرات لیدی شیل

(۲۱)

لیدی شیل همراه همسرش (کلنل شیل وزیر مختار انگلیس در ایران) در عهد ناصری به ایران آمده است . نوشته های او جنبه های تازه ای از اوضاع سیاسی و اجتماعی میهن ما را در آن دوران بدست میدهد.

همان شب اول اقامت پس از اینکه يك لشکر ساس به ما حمله کرد و تا صبح خواب را از چشمانمان ربود، تازه به اشتباه خود پی برده و دانستیم که مردم حق داشته اند.

فردای آن روز برای رهایی از شر این دشمن جرار تدبیری اندیشیدیم و چادر کوچکی در حیاط منزل جدید نصب کردیم که این بار بتوانیم شب را بدون مزاحمت در زیر آن استراحت کنیم. ولی هنوز پاسی از شب نگذشته بود که با هجوم ساس ها ناگهان از خواب پریدیم و چشمانمان به انبوه کتیری ساس افتاد که تعدادشان بی اغراق ده برابر شب گذشته بود، و چنان با صفوف فشرده در اطرافمان موضع گرفته و به کشت و گذار مشغول بودند که انگار در يك کارناوال شادی شرکت کرده و با بایدا کردن طعمه لذیذی به ارزیابی آن پرداخته اند. تمامی سطح زمینی که تخت خواب هایمان فرارداشت از انبوه ساس موج میزد و مادر شگفت بودیم که اینهمه ساس از کجا پیدا شده و چطور به سراغ ما آمده اند... فردا

فراز حوضچه مستقر کرد، تا باین ترتیب محل امنی برای ما فراهم نماید. زیرا در غیر این صورت تمام اهالی شهر - که از حضور ما در آن نقطه کنجکاو شده بودند - به تماشای آبتنی ما در چشمه آبگرم می آمدند.

چون این چشمه از منزلی که در آن اقامت داشتیم تا حدودی دور بود - و ما اجبارا بایستی روزی دوبار این فاصله را از طریق يك کوره راه باریک سنگلاخ با زحمت به پیمائیم - لذا در طرف دیگر شهر و در همان نزدیکی های چشمه آبگرم يك منزل تازه ساز و مناسب سراغ کردیم که در همانجا اقامت کنیم و از دروسر راه پیمائی روزانه آسوده شویم. ولی لاریجانی ها پس از اطلاع از این امر بما گوشزد کردند که بهتر است از ابتکار صرف نظر کنیم، و ما که تصور میکردیم این اظهار نظر آنها در ردیف همان دسیسه بازیهای معمول ایرانیها - و شاید بخاطر انصراف ما از ترک محل سکونتمان طرح ریزی شده - بدان توجهی نکردیم و علی رغم تذکرات مردم ، به منزل جدید آمدیم. اما در

چشمه های آب معدنی لاریجان در نقاطی قرار گرفته که دسترسی به آنها برای اشخاصی که توانایی جسمی بحد کافی نداشته باشند ، به آسانی امکان پذیر نیست.

بیشتر این چشمه ها از دامنه کوهی جاری میشوند که شهر «اسک» بر فراز آن واقع شده و رودخانه هرازیز طوری از کنار این چشمه ها میگذرد که آنها را به دو قسمت مجزا از نظر نوع آب تقسیم مینماید. بدین معنی که در یکطرف رودخانه چشمه های معدنی حاوی املاح آهن و در طرف دیگر چشمه های آب گوگردی قرار گرفته است.

یکی از چشمه هایی که شوهرم برای استفاده ما انتخاب کرد، دارای آب ولرم بود که از زیر زمین میجوشید و جریان دائمی آن به خارج، در اطراف چشمه تولید حوضچه ای کرده بود که مردم در میان آن غوطه ور میشدند. و چون برای استفاده ما از این چشمه جز همان حوضچه هیچگونه اطاقک و یا محل سروشده ای وجود نداشت، لذا «کلنل شیل» چادری بر

صبح علی الطلوع باعجله هرچه تمامتر این خانه جدید را ترک گفتیم و دوباره به همان منزل قبلی که تعلق به «عباس قلی خان لاریجانی» داشت نقل مکان کردیم ، درحالیکه هنوز معمای ساس‌ها برایم حل نشده و واقفانمی دانستم که اینهمه حشره تا شب قبل از ورود مادر کجاسر میبردند و چگونه و با چه ترتیبی معاش خود را تأمین میکردند ؟

در موقع اقامت ما در «اسک» بعثت غیبت «عباس قلی خان لاریجانی»، زن او امور حکومتی را بجای همسرش اداره میکرد. و درباره او باید گفت که این زن در میان‌ها لی محصل از شهرت بسیار خوبی برخوردار بود و علاوه بر اینکه از مایملک و منطقہ حکمرانی شوهرش به‌عالیترین وجه سرپرستی می‌کرد، زنی بسیار زیرک و مورد قبول و احترام عامه مردم نیز شمرده میشد. من در طول مدت اقامت‌مان در «اسک» چندین بار با او ملاقات کردم و در این جلسات ، طی صحبت‌هایی که با او و دو همسر دیگر عباس قلی خان ، همراه با مادر و خواهران و سایر زنان قوم و خویش وی داشتم ، از شنیدن اظهار نظرهای آنان لذت فراوان بردم و در ضمن دانستم که این زن با اتفاق همدیگر در منزل عباس قلی خان اقامت دارند و شوهران آنها نیز در آن موقع ماموریت داشتند که همراه عباس قلی خان در فوج شیراز خدمت کنند.

در ضمن این ملاقاتها من متوجه شدم که زنهای مازندرانی همانند اغلب زنهای ایلامی بخاطر نقش موثری که در زندگی ایفا میکنند از احترام و توجه فراوانی برخوردارند. همسر اول عباس قلی خان - که او را «خانم» می‌نامیدند و در حکم سرپرست بقیه بود، با وجودیکه صورت زیبایی داشت ، ولی وجاهت او به پای دختر کوچکش «رفیه» نمی‌رسید و زیبایی این دختر بقدری برای من حیرت‌انگیز بود که فکر نمی‌کنم تاکنون کسی را به جذابیت او دیده باشم.

«خانم» با وجودیکه در زندگی زن خوشبختی بود، ولی دو موضوع باعث شده بود که غصه‌دار باشد و زندگی به‌گامش تلخ شود. یکی اینکه او تا آن موقع در حدود سه سال بود که با شوهرش ملاقات نکرده ، و دیگر اینکه ، شنیده بود شوهرش در عرض این سه ساله دو زن دیگر هم گرفته است: یکی در شیراز و دومی راهمین اواخر در تهران. و او آرزوی جزاین نداشت که هرچه زودتر به ملاقات همسرش نائل شود، تا او را مجبور کند که این دوزن جدید را طلاق بدهد. ولی معلوم نبود که او چگونه خواهد توانست به این خواسته خود نائل شود و امور حکومتی لاریجان را بدون اجازه رها کرده ، به ملاقات شوهرش بشتابد؟..

برای حل این قضیه تنها چاره‌ای که بنظر «خانم» رسید این بود که از من تقاضا کند تا من در مراجعت به تهران از «خان» بخواهم که «خانم» را برای دیدار به تهران دعوت نماید، و من هم قبول کردم.

بعدها در مراجعت به قلهک من پیغامی برای عباس قلی خان فرستادم و در آن تقاضای همسرش را مطرح کردم، که البته جواب «خان» نسبت به این تقاضا مساعد بود. ولی با وجود این «خانم» مصلحت ندید که باین کار اقدام کند و عقیده‌اش را تغییر داد، چون او تصور میکرد که طرد دو تن از رقبای ارزش‌آنها ندارد که اداره امور حکومتی «اسک» و آمل را رها کند و قدرت خود را همراه با کلید انبارهای مملو از امتعه بدست یکی دیگر از همسران شوهرش - که با او بالاتفاق زندگی می‌کردند - بسپارد. و بهمین جهت بود که «خانم» از اجرای تصمیمش منصرف شد و تشخیص داد که بهتر است در همانجا باقی بماند.

در مدت اقامت‌مان در اسک همواره خودمان و گروه خدمه همراهان با اضافه اسپهانی که همراه داشتیم مورد پذیرائی «خانم» و کسانش قرار گرفتیم و آنها کمال مهمان‌نوازی را در حق ما روا داشتند ، تا جائیکه واقعا نمیشد از این همه لطف و محبت به‌آسانی دل کند و قدرت فراوانی لازم بود که بتوانیم خود را راضی به ترک اسک نموده ، مهمانداران را از شر مخارج سنگینی که برای ابراز دوستی خود متحمل میشدند خلاص کنیم . چون علاوه بر اینها ، خانم به‌طریق دیگری نیز مهمان‌نوازی خود را تکمیل می‌کرد و با فرستادن هدایایی از قبیل گوسفند ، برنج و شامو ناهار برای خدمه‌ها ، مارا نیز یکبار به صرف صبحانه در منزل خود دعوت کرد. و چون این مراسم صرف صبحانه در منزل او بصورتی برگزار میشد که تا آن موقع شبیهش را در سایر نقاط ایران ندیده بودم ، لذا بهتر است در اینجا کمی بیشتر درباره آن توضیح بدهم : برای اینکه مارا به اطاق بزرگی هدایت کردند که از آنجا مناظر بسیار زیبایی از شهر و ده اطرافش بچشم می‌خورد ، و در آن اطاق هیچکس از قبل برای پذیرائی از ما حضور نداشت. خود «خانم» و سایر زنهای خاطر حضور نوکران‌ها به اطاق نیامدند و بطریق اولی، وجود من نیز باعث شد که مردان فامیل او در این مجلس حاضر نشوند.

پس از نشستن بر سر سفره ، ابتدا دو مجسمه بزرگ چوبی که هر یک بوسیله دو مرد حمل میشد باطاق آوردند و روی زمین نهادند که روی هر کدام در حدود ۱۵ الی ۲۰ بشقاب بزرگ و کوچک قرار داشت . در میسان

این بشقابها سه چهار رقم پلو همراه با گوشت گوسفند، بره ، مرغ و چندین نوع خورش، با اضافه خوراکیهای متعددی از انواع ماهی مثل: فزل‌آلا ، ماهی آزاد و سایر ماهیهای دریای خزر ، همراه با تخم مرغهاییکه بشکل املت و صورتهای دیگر تهیه شده بود وجود داشت، که چندین نوع سبزی ، ترشی و انواع واقسام آب میوه از قبیل آب پرتقال ، آب لیمو، آب انار و غیره نیز مجموعه را تکمیل میکرد. بعد از آن تازه فهمیدیم که محتویات بشقابهای این دو مجسمه فقط بعنوان صبحانه دو نفر محسوب میشود، چون دوبار دیگر و هربار دو مجسمه دیگر به داخل اطاق آوردند که روی آنها نیز عینا همان بشقابها و همان غذاها قرار داشت و پس از چیدن آنها تقریبا تمام کف اطاق از بشقابهای مختلف فرش شد . اینهمه غذا با وجودیکه میتواند علامت خوش اشتنایی مازندرانی‌ها باشد ولی بهیچوجه نمیشد تصور کرد که این اندازه افراط کاری بتواند یک رسم عادی و طبیعی شمرده شود. البته این را هم باید اضافه کنیم که خدمه ما با وجودیکه از مشاهده اینهمه اطعمه و اشربه چشمشان واقفا گرد شده بود، ولی سرفرصت به سراغ همه آنها رفتند و با اشتهای کافی دلسی از غذا درآوردند.

در مورد اشتهای ایرانیها من باید نمونه دیگری هم ارائه کنم که درباره خدمه ایرانی ما در سفارتخانه است ، و بطوریکه شنیده‌ام این عده که اغلب برای شام در سفارتخانه میمانند و از غذاهای اروپائی استفاده می - کردند ، پس از اینکه بارغبت فراوان هر آنچه که میل داشتند می‌خورند ، شب هنگام پس از مراجعت به منزل خود تازه به سراغ غذاهای مخصوص ایرانی میرفتند و شام اصلی را صرف میکردند. چون اینطور بنظر میرسد که اگر پلور سر سفره آنها نباشد، احساس نمی‌کنند که شام و ناهار آنها کامل است و این وضع را یک وعده غذای سیر نمی‌دانند.

در مراسم صرف صبحانه در منزل «خانم» مسئله‌ای که خیلی باعث خوشحالی من شد بیرون آمدن دو بطر شراب از جیب‌های گشاد «محمد آقا» آبدارباشی مخصوص ما بود، که چون موقع صرف صبحانه خیلی به‌ظاهر نزدیک بود، او چنین تصور کرد که میبایستی ضمیمه جدانا پذیر ناهار ما را حتما حاضر کند. و بخاطر آنکه مبادا مازندرانی‌ها او را بخاطر حمل بطری‌های شراب تحقیر کنند، لذا به‌عقلش رسید که این بطریها را به‌انصورت نامطمئن در میان جیبش مخفی کرده و بما برساند . چون اهالی مازندران مسلمانان بسیار متعددی هستند و نوشیدن شراب در آنجا،

با وجودیکه مثل بقیه نقاط ایران نگاهگاه صورت میگیرد، ولی بطور کلی دیده نمیشود. والبتنه این احتمال هم هست که حضور گروهی از روسها در استرآباد کم و بیش بتواند پایه های آن عادت مذهبی مازندرانها را در آینده سست کند.

در یکی از ملاقات هاییکه با « خانم » داشتم ، او بمن گفت که شهر « اسک » در حقیقت حکم بیلاقی آنها را دارد و اهالی اینجامعمولا در فصل زمستان به شهر آمل - در نزدیکی دریای خزر - بعنوان منطقه فشلاقی روی می آورند ، که اینکار معمولا در ماه اکتبر انجام میگیرد و در این موقع تقریبا کلیه نفوس مقیم اسک از این منطقه کوهستانی به آمل سرازیر میشوند و تا اواخر بهار سال بعد در آنجا اقامت میگزینند ، چون هوای اسک در ایام زمستان واقعا غیر قابل تحمل میشود. و من به نوبه خود این حرف او را باور کردم ، زیرا در آن موقع با وجود اینکه ماه ژوئیه بود ، هنوز محصول غله مزارع سبز بود و ما اجبارا لباس کلفت می پوشیدیم و گاه نیز در زیر آفتاب قدم میزدیم تا خودمان را گرم کنیم.

« خانم » علی دغم انزوا و اقامت در شهری دور افتاده ، زنی بسیار دانا و روشنفکر بود که وظایف اداره امور شهر نیز به بصیرت و دانش او افزوده بود و بطوریکه شنیده ام ، زنان کرد و ایلاتی نیز اغلب چنین بصیرتسی دارند ، که دلیل آن شاید بخاطر اهمیت نقش آنها و دخالتی است که کم و بیش در امور داخلی خانواده و مسائل قبیله ای بعهده میگیرند

« خانم » که خیلی علاقمند به تعجید و ستایش از مازندران بود اعتقاد داشت که این خطه دست کمی از بهشت ندارد و میگفت « در کجای دنیا میتوان منطقه ای شبیه مازندران یافت ، که در یک طرفش دریای بساین زیبایی قرار داشته باشد و در آن انواع و اقسام ماهیها را بتوان صید کرد ، و در طرف دیگرش کوهستانی این چنین سر بلك کشیده بتوان دید که در تابستان مامن نیلاقی بوده و جنگلهای انبوه دامنه اش را در زمستان ها بعنوان فشلاق مورد استفاده قرار داد ؟... » او در جهت ستایش از موطن خود میگفت : « تمام نعمت ها و زیبایی های روی زمین را میتوان در مازندران یافت . آیا باور می کنید که زیباتر از زنهای مازندران نمی توان در هیچ کجای ایران یافت ؟ و آیا میدانید که مردهای ما شجاع ترین مردان روی زمین هستند و هیچکس قدرت مقابله با آنها را در جنگل ندارد ؟ همانطور که روسها هیچگاه جرات نداشته اند خود را در مازندران آفتابی کنند... »

من در مقابل اظهارات « خانم » با او گفتم ، با وجودیکه او بارندگی و جنگل و باطلاق

را جزء مزایای منطقه خود می شمارد ، ولی نیابستی علاقه او به موطنش باعث شود که معایب را از نظر دور بدارد و در مقابل انتقاد ، از خود حساسیت نشان بدهد . ولی او از من خواست که برای تائید نظراتش بهتر است قبل از فرا رسیدن زمستان سری به آمل بزنم و با مشاهده مناظر دل فریب آنجا به صحت اظهارات او پی ببرم ، چون این شهر - که در دامنه کوهستان قرار گرفته - فاصله چندانی از دریا ندارد و اطرافش از جنگلهای خوش منظره و باغهای پراز درختان برتقال و لیمو انباشته است. و خلاصه او پس از شرح و بسط کافی درباره این منطقه ، آرزو کرد که اگر جاده خوبی برای دسترسی به آمل وجود داشت من می توانستم جاهانی را مشاهده کنم که به مراتب بر سایر نقاط ایران ارجحیت دارد. و این فقط بعلمت خرابی راه است که متاسفانه کمتر کسی فرصت کشت و گذار در آن منطقه را خواهد یافت و این راه بقدری صعب العبور است که حتی برای سوارکاران بومی نیز خطرات فراوانی در بردارد.

اظهار « خانم » در مورد شجاعت مردان این منطقه و ستایشی که از آنها میکرد ، بنظر من زیاد هم نایجابود. زیرا یکی از دلایل این امر میتواند همسایگی با ترکمن ها باشد که باعث میشود مازندرانها در همه حال از خود مواظبت کنند و دهقانان این منطقه به ندرت و حتی در موقع کشت و کار بدون اسلحه دیده شوند. و همین مسئله است که مردم این ایالت را تبدیل به سربازان مجرب می نموده که در جنگ های غیر منظم تخصص فراوانی پیدا کرده و به سبب موقعیت مخصوصی که در آن بسر میبرند آمادگی فراوانی برای اینگونه درگیریها یافته اند.

مازندران و گیلان برخلاف سایر مناطق ایران از جنگلهای انبوهی پوشیده شده که در آنها انواع درختان و بوته ها درهم آمیخته و تقریبا هر نوع درخت جنگلی که در انگلستان وجود دارد ، در این نقاط نیز بخوبی میروید. در پهنه نوار ساحلی دریای خزر اراضی مسطحی با عرض متغیر - بین ۲ تا ۲۰ مایل - کشیده شده که تمام طول دو ایالت گیلان و مازندران را می پوشاند و اگر منطقه استرآباد را جدا از مازندران بدانیم ، بایستی گفت که این نوار ساحلی در طول سه ایالت گسترده میباشد و علت جدا بحساب آوردن ایالت استرآباد از مازندران نیز شاید باین دلیل باشد که این منطقه ، بدلیل آنکه موطن اصلی ایل سلطنتی قاجار بوده است ، اهمیت بیشتری دارد و هنوز هم گروهانی از این خانواده را میتوان مشاهده کرد که در آنجا ساکن هستند.

نوار ساحلی مزبور - که کاملا مسطح است - به تناوب از جنگل و مرداب و یا مزارع

برنج پوشیده شده و بارندگیهای مداوم این مناطق نیز باعث گردیده که عبور و مرور از این مسیر تقریبا غیر ممکن باشد ، مگر اینکه از ردپاهای سفت شده و یا جاده های سنگفرش بجا مانده از دوره شاه عباس استفاده گردد. و این پادشاه که علاقه فراوانی به زندگی در مازندران داشت ، در آنجا قصر مجللی نیز برای خود بنا کرده است .

آب و هوای نوار ساحلی دریای خزر در تابستانها بقدری ناسالم است که جمعیت این مناطق دچار زحمت میشوند و عده کثیری از آنها اجبارا در این فصل به نقاط مرتفعی که این دشت مسطح را در بر گرفته کوچ نموده و زحمت عبور از جاده های ناهموار و معابر سخت کوهستانی را بر خود هموار می کنند. درباره آب و هوای ناسالم این مناطق یکی از سیاحان ماجراجوی قدیمی به نام « جوناس هنوی » عقیده دارد که : بجز پیرزنان ، فاطرها و مرغ و خروسها ، بقیه موجودات در فصل تابستان دچار کسالت و پژمردگی میشوند. (۱)

رشته کوههای حاشیه بحر خزر موسوم به « البرز » که از تهران تا نزدیک دریا گسترده شده ، دارای منابع طبیعی سرشاری از قبیل ذغال سنگ و آهن است. و بطور مثال در فاصله ۲۰ مایلی از تهران دو معدن در این کوه وجود دارد که از آنها میتوان ذغال سنگ به مقدار معتناهی استخراج کرد و با تقبل مخارج حفاری و حمل و نقل ، مصرف شهر تهران را از نظر سوخت تامین نمود. ولی باید دانست ، با وجودیکه مملکت ایران از نظر جنگل فوق العاده تنگ دست است ، با اینحال هیزم و ذغال مهمترین مواد سوختی مملکت را تشکیل میدهد و علی دغم ارزش فراوان آنها ، مردم رغبتی به مصرف ذغال سنگ - که آنرا میتوان آسان تر و ارزان تر بدست آورد - ندارند ، زیرا برای استفاده از گرمای لذت بخش « کرسی » جز مصرف ذغال چوب مواد سوختی دیگر مورد استفاده قرار نمیگیرد و از ذغال سنگ در ایران بجز آهنگریها و منازل اروپائیهامعمولا در جای دیگر استفاده نمیشود ، که البته با توجه به گسترش زندگی اروپائی در ایران ، امید میرود که مصرف ذغال سنگ نیز کم کم در مورد همگان تعمیم داده شود .

گیلان و مازندران دو ایالت ایران هستند که مشابهت فراوانی با یکدیگر دارند و از نظر شرایط ارضی ، آداب و رسوم مردم و آب و هوا تقریبا یکسان هستند . محصولات این دو ایالت نیز مشابه یکدیگر است و بجز تولید ابریشم که گیلان سهم عمده ای در آن داشته و همه ساله مقدار زیادی ابریشم از این ایالت صادر می گردد ، در سایر موارد تفاوت زیادی بین آنها وجود ندارد. و همین صادرات

محبول ابریشم است که تروت فراوانی به گیلان سرازیر میکند و به آن مزایای چشمگیری نسبت به مازندران میدهد. البته ناگفته نماند که در مازندران نیز ابریشم تولید میشود ولی جنس آن لطافت و مرغوبیت ابریشم تولیدی گیلان را ندارد.

ماهی خاویار و ماهی آزاد به مقدار زیادی از دریای خزر صید میشود. ولی صید ماهی خاویار - که معلوم نیست به چه دلیل از نظر ایرانیها بی ارزش بوده و ظاهراً مورد مصرف غذایی در این مملکت ندارد - از طرف دولت ایران به صورت آجاره به روسها و گذار شده (۲) و باید دانست که بهترین خاویار دنیا را از همین ماهیها بدست می آورند.

بنظر من اگر دو ایالت مازندران و گیلان با هم متحد شده و تحت نظر یک حاکم خیراندیش قرار بگیرند ارزش بیشتری پیدا میکنند و بهتر میتوانند منافع خود را حفظ نمایند ، چون روسها تاکنون چند بار برای تصرف گیلان و اعمال حاکمیت بر این ایالت کوشیده اند . و در اواخر همین قرن گذشته بهنگام سلطنت «آغا محمد خان» بنیان گذار سلسله قاجارها بود که روسها خود را به استرآباد رساندند و بایاده گردن قشون و مهمات شروع به ساختن فلاح جنگی نمودند. ولی آغا محمد خان که خود را قسادر به مقابله با روسها نمی دید، برای عقب راندن این مهاجمین متوسل به یک حيله جنگی شد و با دعوت از فرمانده و افسران روسی به یک مهمانی شاهانه، تمامشان را در یک چشم بهمزدن دستگیر کرد و با تهدید به قتل ، آنها را مجبور نمود که دستور تسلیم سربازان روس و ویران کردن فلاح ساخته شده را بدهند (۳).

یکی از سیاحان گهنه کار مشرق زمین به نام «جیمز فریزر» وضع دفاعی گیلان را ، که این ایالت بطور طبیعی دارد و می تواند در مقابل حمله مهاجمین بخوبی از خود دفاع کند ، در کتابی که به رشته تحریر در آورده توصیف کرده است. و چون این مطلب در مورد مازندران نیز بخوبی صادق است ، لذا عباراتی از کتاب او را در اینجا می آورم: «... در دنیا کمتر منطقه ای را میتوان سراغ کرد که از نظر حفاظت طبیعی در مقابل حملات خارجی بتواند شبیه گیلان باشد . سرحد شمالی این ایالت که در حکم ساحل دریاست، بخاطر وجود جنگل های انبوه و غیر قابل نفوذ اصلاً خوشایند دشمنانی که قصد حمله بدانجا را دارند نیست . و اضافه بر این ، مرداب هایی در آن قسمت وجود دارد که اغلب بصورت باطلاقیهای وسیع درآمد و بهترین سد برای جلوگیری از تهاجم بحساب می آید . وجود این موانع ، در عین حال مزایای بیشماری برای مدافعین این سرزمین

نیز در بردارد و آنها با آشنائی به وضع بفرنج این باطلاقیها می توانند با کشاندن دشمن به آن سمت، حیات او را بخطر بیاندازند. در سمت جنوب این ایالت نیز وجود معابر بسیار صعب العبور و سراسیمپ و تنگ کوهستانی بهترین وسیله جهت ممانعت از حرکت دشمن و سهولت دفاع از منطقه است ، که اگر خیانتی در کار نباشد، محالست هیچ مهاجمی بتواند از آنها عبور کند و خود را به گیلان برساند...» (۴)

پس از پایان دوره اقامت مادر لاریجان، بدون آنکه واقعا آنطور که می باید از چشمه های آبگرم آن - از لحاظ حمام گرفتن و نوشیدن - استفاده چندانی برده باشیم ، مجبور به ترک لاریجانی های مهربان و عزیزت به سوی دماوند شدیم . در موقع مراجعت ، از همان کوره راه های صعب العبور و لغزنده - که قبلاً از آنها پائین آمده بودیم - با زحمت و مشقت فراوان بالا رفتیم تا به خط الراس ارتفاعات رسیدیم و آنگاه دوباره سرازیر شدیم تا اینکه سرانجام به محل مبداء مسافرتمان از دماوند یعنی «چشمه اعلا» وارد شدیم .

با وجودیکه در طول غیبت چهار هفته ای ما از دماوند ، همه روزه یک نفر قاصد اخبار لازم را از آنجا برایمان به اسک می آورد و از این نظر نگرانی نداشتیم ، ولی با اینحال پس از رسیدن به «چشمه اعلا» با چشم خود دیدم که واقعا در غیاب ماهمه چیز به خوبی و خوشی گذشته است و هر يك از افرادی که در آن محل گماشته بودیم حقیقتاً تمام کوشش خود را بکار بسته بودند که تا سرحد امکان همه امور مطابق میل ما انجام بگیرد. و در اینجا بود که بنظرم رسید : واقعا ایسن ایرانی ها بمراتب بهتر از آن هستند که سیاحان خارجی در کتابهایشان توصیف کرده اند. و بمن مسلم شد که اگر هم فی المثل تصویر دیگری از مردم ایران در ذهن آنها جای گرفته، بیشتر باین خاطر بوده که این سیاحان اغلب با طبقات فاسد اجتماع ایران تماس پیدا کرده و رفتار اقلیت کوچکی از این مردم را بعنوان تمامی ملت ایران برای دیگران ترسیم کرده اند. و من در اینجا به جرات میگویم که محالست در هیچ کشور دیگری بتوان شبیه آن دونفر خدمتکار رایافت که در غیاب مامور مراقبت از دو فرزند کوچکمان در «چشمه اعلا» بودند و آنهمه مهربانی و توجه و فداکاری را در حق ما مبذول داشتند ... ادامه دارد.

حواشی :

۱- «جوناس هنوی» ناچرانگلیسی ، حدود سال ۱۷۲۰ در عهد نادرشاه به ایران آمد و سفرنامه چهارجلدی مفصلی از خود بیادگار

گذاشته که قسمتی از آن به فارسی ترجمه شده است (زندگی نادر، ترجمه اسماعیل دولتشاهی - بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۶)

۲- در آن موقع هنوز امتیاز شیلات شمال به روسها و گذار نشده بود ، و روسها فقط سیدماهی «ازون برون» را در آجاره خود داشتند . امتیاز بهره برداری انحصاری از شیلات شمال بعداً در سال ۱۸۷۶ از طرف ناصرالدین شاه به یکی از اتباع روسیه به نام «لیانازوف» داده شد، که پس از انقلاب روسیه این امتیاز پس از چانه زدن های بسیار سرانجام بصورت یک شرکت سهامی بین دو کشور ایران و شوروی درآمد (سال ۱۳۰۶) و تا سال ۱۳۲۰ شمسی ادامه داشت .

۳- این واقعه که در سال ۱۷۸۳ میلادی اتفاق افتاده ، در حقیقت بدین شکل بوده که به دستور «کاترین دوم» تزاریس روسیه عده ای از روسها به بهانه افتتاح مرکز تجاری با ایران بوسیله چند کشتی جنگی به «اشرف» (به شهر کنونی) آمدند و چون آغا محمدخان نسبت به فعالیت آنان بدگمان شد، در یک مجلس مهمانی به آنها شراب مفصلی خوراند و در حال مستی همرا گرفتار کرد و به سوی مملکتشان بآزپس فرستاد .

۴- خانم «شیل» این متن را از فصل آخر جلد دوم کتاب معروف «جیمز فریزر» بنام «سفر زمستانی از قسطنطنیه تا تهران» چاپ ۱۸۲۸ لندن اقتباس کرده است . «جیمز فریزر» بازرگان انگلیسی بجز این کتاب که آنرا در دو جلد و متجاوز از نهصد صفحه نوشته ، چهار کتاب دیگر نیز درباره ایران دارد که در آنها تقریباً شرح بسیار کاملی از سفرهای خود در ایالات مختلف ایران آورده است . و این ه کتاب که جزء سفرنامه های بسیار با ارزش خارجیها در مورد ایران بشمار می آید، حاوی اطلاعات بسیار جالبی از ایران است که نویسنده بعنوان مامور جاسوسی وزارت خارجه انگلستان جمع آوری کرده ، و متأسفانه تاکنون کسی توفیق ترجمه آنها را به زبان فارسی نیافته است .

